

«پشت دریاها شهری است اما...بوی جوی مولیان آید همی»

مه سیما سهرابی*

قایقی خواهم ساخت
خواهم انداخت به آب
دور خواهم شد از این خاک غریب
که در آن هیچ کسی نیست که در بیشهٔ عشق؛
قهرمانان را بیدار کند
قایق از تور تهی و
دل از آرزوی مروارید
هم چنان خواهم راند
نه به آبی ها دل خواهم بست
نه به دریا پریانی که سر از آب بدر می آرند
و در آن تابش تنهایی ماهیگیران
می فشاندند فسون از سر گیسوهاشان
همچنان خواهم راند
همچنان خواهم خواند
دور باید شد دور

.....

پشت دریاها شهری است

که در آن

پنجره ها رو به تجلی باز است

سهراب سپهری¹

*دانشجوی دکتری علوم سیاسی

¹سپهری، سهراب. (1379). هشت کتاب. تهران: طهوری. صص. 362-365

ساعت تقریبا سه صبح است. پاورچین پاورچین تلفن همراهم را برمی دارم و به اتاقم می روم، در را می بندم؛ حتی پشت در را هم می اندازم که کسی سرزده وارد نشود. بعد با خیال راحت می نشینم و شماره اش را می گیرم، دارم فکر می کنم امشب چه بگویم، چطور هم دلتنگی خودم را نشان ندهم و هم از دلتنگی او کم کنم و از «امید» حرف بزنم، از «فردهای روشن» که حالا نمی دانم کی و کجا قرار است به سراغمان بیاید، از «پایان شب سیه سفید است»¹ و «گر صبر کنی زغوره حلوا سازم» و هزار جور چرت و پرت دیگر که فقط کم نیاورد و فعلا ادامه دهد تا به قول خودش ببینیم «می خواهیم چه خاکی بریزیم توی سرمان» که... کسی در می زند!!! در حال ارتکاب جرم مچم را گرفته اند!!! آرام در را باز می کنم، مادرم با چشمانی سرخ سرخ و موهایی آتش زده و صورتی پف کرده پشت در است، ابروهایی درهم رفته، پیشانی که چروک خورده. این قیافه همیشه مقدمه ای بر ترور گفتمانی است که همانند رگبار بهاری به ناگاه از جزئیات شروع می شود و در میانه ی راه به تعبیر مرحوم شایگان موتاسیون و جهش موضوعی پیدا کرده و در شکل رانسیری خود با گره خوردن امر جزئی به کلی؛ به کلیاتی چون شکل گیری داعش، و گرم شدن زمین و گازهای گلخانه ای و سوراخ شدن لایه ی اوزون و... ختم می شود، و البته، این بنده ی سراپا تقصیر هم متهم ردیف اول تمام این حوادث و سوانح و عملیات تروریستی هستم (قبلا برای حوادث یازده سپتامبر و طالبان و القاعده بازجویی شدم، الان مسئله مهم و لاینفک؛ چرایی حضور، تداوم و چگونگی شکل گیری داعش در خاورمیانه و نقش من در حل بحران های کنونی خاورمیانه ای است که خدا رو شکر 12 ماه سال آّبستن حادثه است و از این مدام حاملگی و زاییدن خسته نمی شود!!!):

مامان: هنوز نخواییدی؟! اصلا از وقتی اومدی نه صحبت با ماست نه شبت... هم خودت برنامه منظمی نداری هم گند زدی به زندگی ما.... فردا که مریض شدی افتادی رو دستم... همین الانشم کلی داری قرص می خوری، سنی داری مگه؟ مگه...

من: باشه مامان، چشم؛ ببخشید. میرم می خوابم.

یک دفعه چشمش به تلفنم می افتد، موهای مامان در این لحظه بر جاذبه ی زمین غلبه می کنند و در حالت کاملا عمودی می ایستند و نه تنها من؛ که تمام قوانین فیزیک را زیر سؤال می برند؛ روح نیوتن بدبخت در گور می لرزد، حالا مامان چشمهایش بزرگ تر می شود، روند بازجویی وارد فاز جدیدی می شود:

داری به کی زنگ میزنی این وقت شب؟ نه این وقت صبح! ساعت سه صبحه!

¹ نظامی، خمسه، لیلی و مجنون: در نومیادی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

به نظرتون این وقت صبح دارم به کی زنگ میزنم؟

کمی فکر می کند و در یک لحظه ی کوتاه با تمام تحلیل های منطقی زمانی و مکانی؛ یک دفعه چیزی یادش می افتد؛ آهی می کشد و می گوید:

تو آدم بشو نیستی، تا حالا به وقت پاریس کوفتی باید بات هماهنگ می کردیم حالا آمریکا، سلام من رو هم بهش برسون. بهش بگو خودشو گرم نگه داره، نکنه سرماخوردگی تو تنش بمونه و کهنه بشه.

فکر می کنم «مادر» واژه ی مقدسی است، فرقی نمی کند در کجا، چه زمانی و چه مکانی باشی، و اصلا مادر بیولوژیکی کسی باشی یا نه؟ مادر، از نظر من، همان بعد واقع و رئال لاکانی است، بعد سرشار از فراوانی؛ فراوانی عشق، چه برای فرزند خودت، چه برای غریبه ای که دوست فرزندت است و حالا میلیون ها فرسخ آن ورتر در یک گوشه ی دور افتاده ی دنیا غریب و تنها و بی کس افتاده است و من تلاش می کنم گاه گاهی با قفسی که از رنگ واژه ها می سازم، آواز شقایق زندانی را به او هدیه بدهم تا دل تنهایی اش تازه شود¹.

در حالی که دور می شود زیر لب غرولند می کند:

نه ورزش می کنه، نه درست غذا می خوره، نه مثل آدمیزاد می خوابه، الکی هم هی میگه رژیم رژیم رژیمم رژیمم... اینم از حالاش!!!

دوباره در را می بندم و با ویدئو کال واتساپ زنگ می زنم، گوشی را با زنگ اول جواب می دهد، لبخندی بزرگ بر پهنای صورتش نشسته است، حتی چشم های مشکیش نیز انگار می خندد و با همان لهجه ی شیرین اصفهانی می گوید:

فاخته: سلام!!!! تو هنوز بیداری؟ من اون موقع که ایران بودم می گفتم چرا به وقت آمریکا زندگی می کنی، من هر وقت آنلایم تو خوابی، من هر وقت خوابم توی خاک بر سر بیداری، اعصابم خرد و خاکشیر می شد. اما از وقتی اومدم این خراب شده ی آمریکا آنقدر ررررر خوشحالم که نگو. همه این موقع تو ایران خوابن فقط تویی که بیداری!!!!
بعد با صدای بلند می خندد و به من نگاه می کند.

¹سهراب سپهری، صدای پای آب،

گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ می فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است

دل تنهایی تان تازه شود

من: دیدی بالاخره این شب‌زنده‌داری‌های من به ثمر نشست. بت گفتم من جزء شب‌زیان و شب‌زندگی‌کن‌سانان هستم!!!! حالا بگو ببینم خوشحالی اونجایی؟ همه چی اوکیه؟ راضی هستی؟ در مهد به اصطلاح تمدن و پیشرفت دنیا بهت خوش می‌گذره؟

لبخند از روی لبهایش محو می‌شود و چند ثانیه‌ای به من خیره می‌شود، نگاهش به من خیره شده اما انگار عمق نگاهش او را از بُعد زمان و مکانی که با من در آن هستیم جدا می‌کند. من این نگاه را خوب می‌شناسم، آقاچانم (پدر مادرم) بعضی مواقع این نگاه را داشت، هر چقدر حرف می‌زدیم و صدایش می‌کردیم نه چیزی می‌دید، نه چیزی می‌شنید. بعد یک‌دفعه انگار از یک سفر دور و دراز برگشته باشد، به زمان و مکان ما برمی‌گشت. دوباره برمی‌گردد و این‌بار با قیافه‌ای جدی به من نگاه می‌کند؛ بعد با صدایی لرزان در حالی که تلاش می‌کند بغضش را فروبخورد می‌گوید:

به نظرت خوشحالم؟ خودت که بودی می‌دونی....وقتی از خانوادت، مردمت، کشورت، وطنت دوری، توی بهشتم باشی، جهنمه....تو که پاریس بودی بهتر از من می‌دونی.
آره می‌دونم...

و این‌بار، این منم که گم می‌شوم، زمان و مکان کنونی و حاضر رنگ می‌بازد و من در تجربه‌ای در گذشته محو می‌شوم؛ همه زنگ می‌زنند و تبریک می‌گویند، خوشحالند از این‌که من در عروس شهرهای جهان؛ پاریس و بهترین دانشگاه دنیا، سوربن هستم. اما من.....هیچ‌چیز برایم رنگ و معنا ندارد، آدم‌ها همه برایم غریبه‌اند، از زبان‌شان گرفته تا حتی نگاه‌های‌شان. یادم می‌آید که پیش از رفتن از شادی خانم درباره‌ی پاریس پرسیده بودم، وحشت داشتم و می‌خواستم درباره‌ی مشکلات احتمالی بدانم که به قول حاج دایی جان (دایی مادرم): «بلا ندیده دعا را شروع باید کرد¹». شادی خانم فقط یک کلمه گفت: غربت سخته.

من به تنهایی عادت دارم شادی خانم، آدم قوی‌ای هستم.
دخترم! غربت با تنهایی فرق داره. تنهایی یه چیزه، غربت چیز دیگه‌ایه.. نمی‌فهمی چی می‌گم. وقتی بیای کامل می‌فهمی...

آب دهانم را به سختی قورت می‌دهم و در نهایت سؤال آخر را می‌پرسم:
شادی خانم، الان بعد از این‌همه مدت که شما اونجا هستید، خوشحالید؟
نگاهش در نگاهم گره می‌خورد و آرام زمزمه می‌کند:

¹سعدی، مواعظ، قطعات: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

طفلی به نام شادی، دیربست گم شده است

با چشم‌های روشنِ براق

با گیسوی بلند به بالای آرزو

هر کس ازو نشانی دارد

ما را کند خبر

این هم نشان ما؛

یک سو خلیج فارس

سوی دگر خزر (محمدرضا شفیعی کدکنی)

و من 6 ماه تمام؛ غربت را با تمام جانم و تا مغز استخوانم حس کردم، اما «به چه حالی من از آن دوره گذشتم»¹... برمی‌گردم دوباره به زمان حال و چشم‌هایم را به چشم‌هایی که پرده‌ای اشک آن را پوشانده می‌دوزم، پشتش را به من می‌کند که نبینم گریه می‌کند، هیچ وقت دوست ندارد کسی گریه‌اش را ببیند، من هم همین‌طور. نمی‌دانم چرا احساس می‌کنم ما به نسلی تعلق داریم که در آن زن‌ها و دخترهایمان بیش‌تر مرد بار آمده‌اند تا زن. ما به نسلی تعلق داریم که از بچگی به ما یاد دادند که باید قوی باشیم، خیلی قوی، آن قدر قوی که تمام مشکلات زمان و زمین را در نبود پدران و برادران و مردانی که به جبهه رفته بودند و نبودند حل می‌کردیم، باید هم فقدان و دلتنگی آن‌ها را تحمل می‌کردیم و دم نمی‌زدیم و هم در عین سکوت؛ وظایف و مسئولیت‌های آن‌ها را پا به پای دیگران به دوش می‌گرفتیم و انجام می‌دادیم، آن هم بی‌عیب و نقص!! یک دفعه از یک دابره‌ی سنتی و بسته؛ وارد دنیایی خشن و مردانه شدیم: چطور کولر را درست کنیم؟ چطور شیرها را تعمیر کنیم؟ چطور با بقیه سر و کله بزنیم؟ چطور نترسیم؟ چطور قوی باشیم؟ چطور؟ چطور؟ و هزاران چطور و چگونه‌ی دیگر که در نبود آن‌ها باید یاد می‌گرفتیم. حتی وقتی برگشتند، این سایه‌ی شوم چطور و چگونه؟ بر سرمان بود و یک لحظه هم رهایمان نمی‌کرد. هنوز هم حس می‌کنم در حال و هوای زمان جنگی و منطقه‌ی جنگی به سر می‌بریم، جنگ تمام شده، اسرا به خانه‌هایشان برگشته‌اند، جانبازان؛ قطعاتی از

¹ فریدون مشیری، کوچه، بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم:

رفت در ظلمت غم آن شب و شب‌های دگر هم

نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم

نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم

بی تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم

اوج لحظات دلتنگی، از مرگ و پایانی مبهم برای کودکانی صحبت کند که پر از امید هستند، امید برای دیدن دوباره‌ی پدر و برادری که نیستند... و آیا اصلا می‌شود به سنگینی لحظات دلتنگی، بار پایانی مبهم، هم اضافه کرد و درد و دلتنگی جدیدی خلق کرد؟

فاخته: اووووی... کجایی؟ باز رفتی تو هیروت که....

نگاهش می‌کنم، و بعد آرام می‌گویم:

پس چرا رفتی؟ تو که دلت تنگ شده، تو که طاقت دوری نداری، تو که نمی‌تونی از ریشه‌ها دور باشی، تو که مثل منی.... تو....

فاخته: کارررررر نیییییییست... افهههههههه فهم نفهم!!!! خودت که دیدی، با دکترای فیزیک گرایش اپتیک یک سال تموم خودم خفه کردم، به هر دری زدم، کار نیست. همه قراردادی و پروژه‌های کار می‌خوان، یک ماه تموم برو سر کار از صبح تا شب جون بکن، آخرش ماهی یه تومن یا پُره پرش یک و پونصد بدن. اگه پروژه باشه که دیگه هیچی... خرجمالی محضه، دانشگاه‌ها هم که همه پارتی بازی، اگه حق‌التدریس باشی که هر 6 ماهی یک‌بار یه حقوق نخور و بمیر!!! بت می‌دن، هیئت علمی هم که فوله فوله. مگه این بازنشسته‌ها و استادهای پیر پاتال میرن که جا برای جوون‌ها باز بشه؟ حالا پروفوسور!!! خودت دفاع می‌کنی می‌بینمت، باز ما مهندسیم این قدر وضعمون خرابه تو که دیگه علوم سیاسی هستی. من همش دارم فکر می‌کنم تو دیگه چه خاکی می‌خوای بریزی تو سرت؟! بعد از این همه سال درس خوندن و....

فقط نگاهش می‌کنم. با خودم مرور می‌کنم چرا وارد این رشته شدم؟ دلم می‌خواست در رشته‌ی پزشکی ادامه تحصیل بدهم و به‌عنوان دکتر به مناطق محروم و جنگ‌زده بروم و به مردم خدمت کنم. هنوز قیافه‌ی مردم درخون‌غلتیده‌ی دوران جنگ جلوی چشمم رژه می‌رود، اصلا از ریاضی متنفر بودم، حتی به مخیله‌ام هم خطور نمی‌کرد که با قبیله‌ی شکارچیان ایکس!!! همراه شوم؛ اما به اجبار خانواده ریاضی را انتخاب کردم. هر چقدر التماس کردم که من از ریاضی متنفرم و اصلا نمی‌فهمم این «وای¹» مادرمرده!!! چرا همش دنبال ایکس است و چرا نمی‌خواهد باور کند که «ایکس» برای همیشه او را رها کرده و رفته!!! و الان هم میلش به بی‌نهایت عود کرده²!!! اصلا دعوای خانوادگی این‌ها به من چه!!!! هیچ‌کس گوشش بدهکار نبود که نبود.... و در نهایت طی یک داستان بلندبالا، به دکترای علوم سیاسی رسیدم.

¹ $Y = X + \sin x$

² توابع حدی

دکتر شدم؛ اما نه دکتر جسم مردم، دکتر روح و دردهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم. الان که خوب فکر می‌کنم، می‌بینم از اول هم باید قدم در این راه می‌گذاشتم. دوباره به فاخته نگاه می‌کنم، هنوز چشم‌هایش خیس است، به زحمت دارد بغضش را فرومی‌خورد، با خودم فکر می‌کنم چند هزار یا حتی چند میلیون نفر دیگر «تنها» مثل فاخته یا با خانواده‌های‌شان بعد از اتمام تحصیلات عالی وطن را ترک کرده‌اند؟ کجا رفته‌اند؟ و این که در نهایت، سرنوشت کشور در غیاب این خیل عظیم تحصیل کرده چه خواهد شد؟ و بدتر از همه، آن‌هایی که رفتند چه می‌شوند؟ و چه به سرشان می‌آید؟ و آن‌هایی که در غیاب این‌ها مانده‌اند چه زجری می‌کشند و چه به سرشان می‌آید؟ هنوز هم خواهرزاده‌های کوچک من تا به خانه‌ی ما می‌آیند می‌پرند بغلم و می‌گویند:

هیچ‌جا نرو، هنوز دلتنگی‌هامون پر نشده، تمام نشده.....مادرم که هیچ....هنوز فقط نگاهم می‌کند و می‌پرسد:

چطور روت شد بری و مارو تنها بذاری؟ خیلی چشم سفید و پررویی دختر....

در پنجگانه‌ی قسمت قبل؛ از چرایی آغاز سفرمان و لزوم پایبندی ریشه‌ها برای ساخت وطن گفتیم. قصه‌ی پر غصه‌ی خود را از کوچ پرنده‌گان مهاجر و بی‌وفایی فاخته^۱ آغاز کردیم و در این راه از روان‌کاوی سیاسی آن هم مکتب لاکانی بهره گرفتیم، چرا که نشانه‌ها، نمادها و استعاره‌ها در روان‌کاوی؛ کلید ورود به ناخودآگاه فردی و جمعی برای درک کنش کارگزاران و عاملان اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شود، چراکه هر کنش و عملی، سوای سویه‌های خودآگاه و ارادی آن؛ همواره معرف بُعدی ناخودآگاه و میل نهفته‌ای هم هست که سبب‌ساز و محرک کنش‌گر؛ در سوق‌دادن او به کنش مزبور شده است (ادیب زاده^۲، 1387، ص. 9). اما اشکال کار در این‌جاست که معمولاً برخی روشنفکران یا نویسندگان متعهد، همانند «جزیره‌ی سرگردانی»^۳؛ به خلق پاره‌متنی همت می‌گمارند و بعد در نهایت قساوت، پاره‌متن مزبور را سر راه می‌گذارند تا بلکه خواننده‌ای آن را بیابد و به فرزندى قبولش کند و بعد در یک دور هرمنوتیکی معجزه‌ی «فهم»!!! رخ بدهد، بدون آن‌که نویسنده/گان مذکور از گذشته و

^۱ فاخته پرنده‌ای که آواز نرم و حزن‌انگیز شبیه کلمه «کوکو» دارد. این آواز اغلب در فصل بهار شنیده می‌شود. فاخته تخم خود را در آشیانه‌ی پرنده‌گان دیگر می‌گذارد تا پرنده‌ی صاحب لانه، جوجه را بزرگ کند. کاری که جوجه‌گذاری انگلی نامیده می‌شود. در ادبیات عرفانی، فاخته به بی‌وفایی و مهرگسل‌بودن شناخته شده است و معرف بدمهری یعنی بی‌وفایی است، زیرا به جایی دل نمی‌بندد و مدام در حرکت است.

^۲ ادیب زاده، مجید. (1387). *زبان، گفتمان و سیاست خارجی: دیالکتیک بازنمایی از غرب در جهان نمادین ایرانی*. تهران: اختران.

^۳ جزیره‌ی سرگردانی، نام رمانی نوشته مهربانوی نازنین ایران زمین، خانم سیمین دانشور همسر مرحوم جلال آل احمد است

آینده‌ی پاره‌متن خود، اهداف‌شان و خط‌سیر فکری و سیاسی و اجتماعی‌شان سخنی بگویند؛ یا در برابر آنچه خلق کرده و آفریده‌اند؛ احساس مسئولیت کنند. در حالی که به قول معلم عشق، «اگر می‌خوانم، می‌جویم، می‌یابم، می‌گویم؛ انگیزه‌ام دردی است که ریشه در جانم دارد» (شریعتی^۱، بی‌تا، ص. 172).

پس نویسنده‌ی مسئول و متعهد باید از درد مشترکی شروع کند و تمام زوایای پنهان و آشکار آن را بر مبنای یک تحلیل بی‌غرض در کنار هم قرار دهد تا به تحلیل مناسب و در نهایت راه‌حل عملی و حقیقی و مهم‌تر از همه مناسب برسد. از این‌رو، باید به‌جای خلق مونولوگ یا متهم کردن یک بخش یا گروه خاص از جامعه که در نهایت دردی را که دوا نمی‌کند هیچ؛ بلکه به آن دردی را هم اضافه می‌کند، متنی را خلق کرد که در آن فضایی برای «همه» باشد، یعنی دایره‌ی شمول همگانی که همه بتوانند در آن به نمایندگی از خودشان سخن بگویند؛ و این همان سیاست راستین است. سیاست راستین از منظر رانسیر، فرایند خلق سوژه‌های سیاسی حقیقی است، یعنی فرایندی که در طی آن اقلیت‌ها، مطرودان و تمام حاشیه‌نشین‌های اجتماعی و سیاسی قدم پیش می‌گذارند و از جانب خود سخن می‌گویند و به دنبال مطالبه‌ی حقوق خود در فرایند قانون اساسی جامعه و زیست جهانی که در آن زندگی می‌کنند تلاش می‌کنند تا فضای موجود را تغییر بدهند و حتی‌الامکان این مهم را در فضایی آگونیستی محقق کنند نه آنتاگونیستی و خصمانه (تاجیک^۲، 1393، ص. 38). اما این مسئله در پاره‌گفتارهای نویسندگان دوره گرد وجود ندارد، چرا که این‌ها باری‌به‌هرجهت می‌نویسند و با جریان روز و نسیم‌های کوتاه عمر و بی‌هدف بهاری فقط می‌وزند و می‌وزند و می‌وزند... اما به کجا؟ چرا؟ برای که؟ و... هیچ معلوم نیست، ابر فکری اینها شکل خاصی ندارد، اصلاً جابه‌جا نمی‌شود و بدتر از همه این‌که، هیچ‌گاه به باران اندیشه برای چادرنشینان و مهاجران کویر باورها ختم نمی‌شود، چرا که «سؤال» و در ادامه‌ی آن «پاسخ»ی را مطرح نمی‌کنند، یا اگر هم مطرح کنند؛ در سطح یک گفت‌بدون شنود، یک مونولوگ، یک زمزمه... باقی می‌ماند. در حالی که حتی در عرصه‌ی موسیقی اصیل، سنتی و کلاسیک ایرانی هم اگر از بزرگان ادب و موسیقی ایران زمین سؤال کنید، به شما می‌گویند که در ناله‌ی تار، باید پاسخ کمانچه‌ای باشد، در شادی دف؛ باید سوگ سنتوری باشد تا موسیقی شکل بگیرد و نوای زندگی جاری شود. سر جاودانگی و مانایی موسیقی اصیل ایرانی هم در همین امر نهفته است؛ غم در کنار شادی، سکوت در کنار فریاد، عشق در مقابل نفرت... همه‌ی اجزا و عناصر زندگی در کنار هم به تصویر کشیده شده‌اند و هیچ‌چیز و

¹ شریعتی، علی. (بی تاریخ). شیعه. تهران: حسینیه‌ی ارشاد.

² تاجیک، محمدرضا. (1393). سیاه، سفید، خاکستری: واقعیت‌های سیاسی ساخته می‌شوند؟. تهران: تیسرا.

هیچ بخش حذف یا سرکوب نشده است و مهم‌تر این‌که، همه یک هدف واحد را دنبال می‌کنند، «وحدت در کثرت، کثرت در وحدت» در این‌جا خود را به‌خوبی به‌منصه‌ی ظهور می‌رساند تا «نوای زندگی» رنگ و بوی خیال به‌خود نگیرد و در کنار عرصه‌ی نمادین و فراخوان ساحت واقع، مرزهای اندیشگی سوژه‌ی متصلب و ایستا را بشکند، و جغرافیای جدیدی از زندگی برای او به ارمغان بیاورد. رئال لاکانی به این شکل در موسیقی ایرانی، سر باز می‌کند و به این شکل ساحت نمادین جدیدی متولد می‌شود. از این‌رو، در سطح کلان و اجتماعی-سیاسی نیز، در پاسخ چرا؟ چگونه؟ و چه کسی و... همواره باید گفت‌وگو و دیالوگی بین دو سوی جامعه، یعنی حکومت و مردم توأمان صورت بگیرد، در غیر این صورت موسیقی جامعه و ساز زندگی آن ناکوک خواهد بود، و اشکال کار در این‌جاست که نویسندگان دوره‌گرد، تک‌بُعدی و تک‌زمانی کار می‌کنند، یعنی فقط یک سمت یا یک گروه و یا یک زمان را می‌بینند و به افق دیگر توجه نمی‌کنند و همین امر، گفت بی‌شوند؛ مونولوگی را ایجاد می‌کند که در بهترین حالت، به شکل‌گیری آنتاگونیست نمادین ختم می‌شود.

از این‌رو، نویسندگان دوره‌گرد آن‌هایی هستند که نوشته‌اشان پاره‌متنی است که فرد یا افراد مجهولی را خطاب قرار می‌دهد و به زمان‌های خیلی دور، گاه به گذشته‌ی خیلی دور و انسان پاره‌سنگی و کوچ اقوام آریایی به این بخش ماتم‌زده و بحران‌زده‌ی زمین ختم می‌شود و گاه به آینده‌ی تخیلی خیلی دور با آخرین تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌های فاجعه‌آمیز!!! پرت می‌شود. و در این میان، این موسیقیدانان و مدعیانی که خود را حامی و نماینده‌ی حرم ستر و عفاف ملکوت¹!!! می‌دانند؛ غافل از آن‌که قرعه‌ی کار دیگری به‌نام آن‌ها زده‌اند!!! امیدوارند این پاره‌متن‌های بی‌صاحب و منفرد و جزیره‌ای‌اشان، به تغییر و تحولی ژرف!! در جامعه منجر شود. در حالی که نیک می‌دانیم اگر سنگ‌ها در بستر رودخانه صیقل می‌خورند و یا جابه‌جا می‌شوند، به دلیل ساری و جاری بودن جریان آب و مهم‌تر از همه، تداوم و امتداد رود است. پس متن نویسنده، زمانی می‌تواند عهده‌دار رسالت نویسنده‌ی متعهد باشد؛ که علاوه بر ارتباط و پیوستگی، دنباله‌روی خط‌سیر و جریان فکری منطقی نویسنده برای دست‌یافتن به هدف نهایی و غایی نویسنده باشد و مهم‌تر از همه، برخاسته از تجربیات زیسته‌ی او و قدر مطلق «درد مشترک» جمعی باشد. از این‌رو، می‌توان از «امت متن» هم سخن گفت. می‌دانیم که امت در تعبیر اسلامی بر خلاف واژه‌هایی چون اجتماع و جامعه و کشور و... که گاه به مرزهای جغرافیایی و گاه به مرزهای خونی و

¹ ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده‌ی مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند «حافظ»

نژادی و حتی فرهنگی اشاره می‌کند، یک جامعه‌ی ایمانی است، آن هم جامعه‌ی ایمانی در حال حرکت. مخرج مشترک امت؛ سوای تمامی اختلافات نژادی، سرزمینی، خونی و فرهنگی و... ایمان و مذهب است؛ زیرا هدف آن کمال است، در این حالت، «جامعه» در معنایی جدید، آن‌هم از نوع ایمانی‌اش خلق می‌شود. جامعه‌ای که نه در مکان و نه در زمان خاص، بلکه جامعه‌ای مسافر و عازم برای رسیدن به نقطه‌ی کمال و حد اعلای وجودی خویش تعریف شده و در نظر گرفته شده است، و همین وجود و حرکت برای رسیدن به مقصد کمال است که به او معنا و جهت و مهم‌تر از همه، هدف می‌دهد. از این‌رو، امت یک جامعه‌ی ایمانی ایستا نیست، بلکه جامعه‌ی ایمانی پویا و جهت‌دار است (شریعتی¹، بی‌تا، صص. 42-45). بنابراین، «امت متن» هم می‌تواند همانند نخ تسبیح، متصل‌کننده‌ی تمام پاره‌های متن یک نویسنده و نشان‌دهنده‌ی تلاش او برای برقراری ارتباط منطقی به‌منظور ادای دین و رسالت نویسنده‌ی متعهد به جامعه و کشورش در سطح خرد و امت و ایمان و اعتقادش در سطح کلان باشد. یعنی هر نویسنده‌ای باید خالق متن‌هایی باشد که نه تنها در جغرافیای سیاسی-اجتماعی زمان انضمامی خود، بلکه تا ابد و تا «زمان صفر»² بتواند به حیات خود و ادای دین و رسالتش ادامه دهد، زمان ابدی که در تطابق کامل با وجود متن و مهم‌تر از همه، اصالت وجودی و فطری خالق متن می‌باشد تا بلکه بتواند به‌منزله‌ی فانوس دریایی؛ کورسویی از امید برای کشتی‌شکستگان افراد جامعه‌ی خود در دریای طوفانی اجتماعی-سیاسی جامعه در زمان‌ها و مکان‌های مختلفی که در آن گرفتار می‌شوند، فراهم کند. از این‌رو، این متن هم با تجربه‌ی زیسته‌ای آغاز می‌شود و تلاش دارد تا درد مشترکی را به‌سخن درآورد، بلکه امر سیاسی مناقشه‌برانگیز ما، به سیاست راستین ختم شود. سیاست راستین به تعبیر رانسیر، همان است که بتواند امر جزئی را به کلی گره بزند و فضا سازی برای گفتمان هویت‌ها و اقلیت‌های خموش تاریخ و جامعه رقم بزند. در سیاست راستین، باید فضایی برای مطرودان و حاشیه‌نشینان باز شود تا آن‌ها به نیابت از خودشان و برای خودشان سخن بگویند، در غیر این صورت، با استبداد اکثریت بر اقلیت مواجه خواهیم شد. از همین‌رو، این نوشتار در ادامه‌ی متن قبل و در ارتباط با چرایی، چگونگی و لزوم پایبندی به ارزش‌ها و تعهدها و آبادانی وطن و در ارتباط با معضل فرار مغزها و مهاجرت نخبگان؛ زندگی و حیات متنی خود را دنبال می‌کند.

¹ شریعتی، علی. (بی تاریخ). شیعه. تهران: حسینیه‌ی ارشاد.

² در نوشتارهای بعدی به شرط حیات پیرامون زمان صفر توضیح خواهم داد

در نوشتار قبل به لزوم تعهد و پایبندی به وطن گفتیم. این که میهن، سرزمینی از پیش آماده نیست که ما در آن متولد می‌شویم، بلکه جایی است که ما آن را می‌سازیم، مکانی است که هیچ‌کس تا کنون آن جا نبوده و زندگی نکرده، بلکه همه‌ی ما در حال حرکت به سوی آن هستیم، یعنی سرزمینی که هنوز هستی پیدا نکرده است، از این‌رو، وطن یک فرایند است نه یک مکان، چرا که انسان تنها بر اساس اصول و مواضع دیروز زندگی نمی‌کند، بلکه موجودی است که بر اساس رؤیاهای آینده زندگی خواهد کرد، ملت هم تنها مجموعه‌افرادی که در یک محدوده‌ی جغرافیایی گرد هم جمع شده‌اند نیست، بلکه به معنای افرادی است که درد مشترکی احساس می‌کنند و برای حل آن به شکل جمعی کنش‌ورزی و اقدام می‌کنند، از این‌رو، ملت در وطن و خانه‌ی زندگی جمعی خود، خود را یک مجموعه‌ی ارگانیک به هم پیوسته (و نه گسسته) تلقی می‌کنند (بیستگی^۱، 1394، صص. 242-243؛ شریعتی^۲، 1380، ص. 97؛ علی^۳، 1393، صص. 25-27). اما اشکال کار روشنفکر شرقی خصوصاً روشنفکر جوامع اسلامی، در این امر نهفته است که با تمسک به ترجمه و تقلید از غرب به مرور زمان از تاریخ، فرهنگ و معنویات بومی خودش دور می‌شود و در این راه نه تنها سبب‌ساز از خودبیگانگی خود و افراد جامعه‌اش می‌شود؛ بلکه از شرایط و واقعیات اجتماعی و سیاسی که در آن زندگی می‌کند هم دور و دورتر می‌شود و به مرور در ترجمه و تقلید، صور خیالش رشد می‌کند و به نگاه یوتوپیا و آرمان‌شهر گم‌شده‌ای را که به دنبال آن می‌باشد، در تصور و خیال خود به آن جان می‌دهد و چون سرانجام این آرمان‌شهر باید در ناکجاآبادی به واقعیت بدل شود و به‌عنوان الگوی مدینه‌ی فاضله به اجتماع و مردم آن معرفی شود، این‌طور می‌شود که به ناگاه غرب به مدینه‌ی فاضله‌ی روشنفکر ایرانی بدل می‌شود و از این لحظه است که گرز ترجمه‌ی روشنفکر غرب‌زده بر فرق فرهنگ و جامعه و ملت و مردم بدبختش فرود می‌آید و در این میان، از همه مهجورتر و مظلوم‌تر، دین است که به‌عنوان عامل بدبختی و عقب‌ماندگی معرفی می‌شود. اما غافل از این‌که؛ روشنفکر به وسیله‌ی ترجمه و تقلید به وجود نمی‌آید، آن‌چه از ترجمه حاصل می‌شود تحصیل‌کرده است. روشنفکر کسی است که نوع تازه‌ای بیندیشد اما زمانش، مردمش، جامعه‌اش و مهم‌تر از همه، دردهای آن‌ها را بفهمد و برای برطرف کردن این دردها و مشکلات؛ احساس مسئولیت، تعهد، ایثار و گذشت داشته باشد و در عمل برای حل بحران‌ها تلاش کند. روشنفکر

^۱ بیستگی، د. میگل. (1394). *هایدگر و امر سیاسی*. (س. جمادی، مترجم) تهران: ققنوس.

^۲ شریعتی، علی. (1380). *هبوط در کویر (مجموعه آثار 13)*. تهران: چاپخش.

^۳ علی، بختیار. (1393). *آیا بالاکان می‌توان انقلابی بود؟*. (س. محمدی، مترجم) تهران: افراز.

تقلیدی موریانه و مزدور تمدن غربی است، آن‌ها فرهنگ، معنویات و روح مذهبی جامعه را می‌خورند و جایگزین‌های غربی را به جای آن‌ها معرفی می‌کنند. ستون پنجمی که در خاکریز وطن به دیگران خیانت می‌کنند و فراموش می‌کنند که تمدن، فرهنگ، سنت و معنویات؛ کالاهای وارداتی نیستند. فرهنگ و سنت مثل رادیو، تلویزیون و یخچال نیست که از آن طرف آب به این طرف بیاورند و تا به برق بزنند کار کند. وقتی یک جامعه به این درجه رسید، یعنی از خود حقیقی‌اش تهی شد؛ در عبودیت و کتمان خودش و در ویران کردن خودش، «خودکار» می‌شود. از همین رو، ما به شرقی دست دوم، سوم و حتی چندم بدل شده‌ایم، درختی شده‌ایم که از ریشه به شرق و از شاخه‌ها به غرب متصلیم. تا موقعی که شرقی احساس می‌کند که دارای شخصیت انسانی و مستقل و اصیل و لایق هست، امکان ندارد که در برابر لقمه‌های مادی و معنوی که غرب جلویش می‌اندازد، این همه دم بجنباند و احساس شعف کند. به همین دلیل امروزه روز؛ جنایتی که غرب در حق شرق انجام داده است به مراتب سهمگین‌تر از استعمار و استثمار است که در شکل عینی خود مرتکب آن می‌شد. جنایت غرب که شرقی هم با وی هم دست شده است؛ ایجاد عقده‌ی حقارت در شرقی است. زمانی که در فرد یا گروه یا حتی ملتی عقده‌ی حقارت به وجود می‌آید، این‌ها در صدد برطرف کردن آن برمی‌آیند و در این راه از خود شروع می‌کنند: شک به داشته‌های بومی، فرهنگی، ملی و معنوی خود و ایمان آوردن به داشته‌های غربی که او را به این درجه رسانده است. در جبران این عقده و عقب‌ماندگی، شرقی به انکار هویت خویش می‌پردازد و رو به هویت‌یابی جدید بر اساس تقلید از غرب می‌آورد (شریعتی^۱، 1373، صص. 105-85). اما انسان به میزانی که می‌اندیشد انسان است، به میزانی که می‌آفریند انسان است، نه به میزانی که آفریده‌های دیگران را نشخوار می‌کند (شریعتی^۲، 1376، ص. 5). از همین رو؛ آیا زمان آن فرانسیده است که به جای اتخاذ عقلانیت‌های گوناگون غربی، عقلانیت سیاسی اسلامی-ایرانی را سرلوحه‌ی کنش و عمل خود در جامعه قرار دهیم؟ (تاجیک^۳، 1393، ص. 52). این مهم تنها در سایه‌ی دیالوگ مردم و حکومت، محقق می‌شود، اما مشکل این‌جاست که فضای آکادمیک و دانشگاهی ما با جهان واقعی اجتماعی و سیاسی و مهم‌تر از همه، جریان‌ات و دنیای حکومتی، زمین تا آسمان فاصله دارد!!! همه‌ی ما نیک می‌دانیم که اقتصاد و سیاست یک جامعه متکی بر سه بخش کشاورزی، صنعت و خدمات می‌باشد. بخش خدمات،

¹ شریعتی، علی. (1373). چه باید کرد؟. تهران: قلم.

² شریعتی، علی. (1376). *بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی*. تهران: الهام.

³ تاجیک، محمدرضا. (1393). *سیاه، سفید، خاکستری: واقعیت‌های سیاسی ساخته می‌شوند؟*. تهران: تیسرا.

در واقع، رابط بین دو بخش دیگر و در برخی شهرهای جهانی¹ علاوه بر کارکرد داخلی و ملی، کارکرد خارجی در سطح بین‌المللی نیز دارد و این مسئله علاوه بر جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی به اشتغال‌زایی و کاهش بیکاری نیز منجر می‌شود. اما متأسفانه در دولت‌های رانتیر، این بخش (خدمات) تنها در سطح ملی و داخلی و محدود و آن‌هم به‌شکلی ناهمگن گسترش پیدا می‌کند و بزرگ می‌شود و منجر به کاریکاتوریزه‌شدن (رشد نابهنجار یکی از اندام‌ها یا یکی از مؤلفه‌های) جامعه می‌شود که تبعات منفی و پیامدهای سوء خود را در درازمدت خواهد داشت. این مهم بالاخص در ایران؛ آن‌هم نه برای همه؛ بلکه برای عزیزدردانه‌های خاص بی‌هنری²!!! محقق شده است که خود مولد نوعی تبعیض و در نتیجه بی‌اعتمادی و سوءظن قشر جوان و تحصیل‌کرده به وعده‌وعیدهای حکومتی شده است. در واقع، این مسئله ریشه در ماهیت دولت‌های رانتیر دارد که به دلیل برخورداری از منابع و درآمدهای نفتی و طبیعی و... نه تنها خود را ملزم به پاسخ‌گویی در برابر آحاد جامعه نمی‌دانند، بلکه به دلیل تغییر در ساختبندی حزبی بر مبنای رویکردهای بالا به پایین، رقابت حزبی را هم به‌عنوان مهم‌ترین رکن در تشکیل جامعه‌ی مدنی با چالش مواجه می‌کنند. آن‌چه مشخص است به دلایل مختلف هنوز سازماندهی حزبی، رقابت حزبی، تأمین مالی حزبی، جایگاه قانونی حزب، کیفیت تعامل حزب با حکومت، نحوه‌ی تعامل احزاب با هم، کیفیت قوانین داخلی احزاب و جایگاه اجتماعی حزب در جامعه‌ی ایرانی با موانع پیچیده‌ی قانونی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی روبروست و این مسئله ریشه در ماهیت رانتیر دولت دارد (شادلو³، 1397، ص. 20). دولت‌های رانتیر یا تحصیل‌دار به دولت‌هایی اطلاق می‌شود که درآمدهای اقتصادی بدون زحمت و تلاش یدی و فکری داشته و بیش‌تر درآمدهای اقتصادی‌شان مبتنی بر فروش منابع زیرزمینی و خدادادی و غیرتولیدی می‌باشد: به عبارت دیگر، رانت به درآمدهایی گفته می‌شود که یک دولت از منابع خارجی یعنی با فروش منابع زیرزمینی و دریافت کمک‌ها از بیگانگان به‌دست می‌آورد... نمونه بارز رانت، درآمدهای ناشی از فروش نفت، گاز، اورانیوم، آهن، مس و... می‌باشد. البته تأکید بیش‌تر طراحان و طرفداران نظریه‌ی دولت رانتیر معطوف به درآمدهای ناشی از فروش نفت کشورهای خاورمیانه است. (ازغندی⁴، 1391، صص. 39-40)

¹ Global Cities

² داشت عباس قلی‌خان پسری پسر بی ادب و بی‌هنری (ایرج میرزا)

³ شادلو، عباس. (1397). *مبانی نظری احزاب سیاسی*. تهران: نشر وزراء.

⁴ ازغندی، علیرضا. (1391). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران*. تهران: قومس.

در واقع، رابطه‌ی معنادار و مستقیمی میان یک دولت تحصیل‌دار و رانتیر و ماهیت غیردموکراتیک آن وجود دارد؛ چراکه دولت به‌واسطه‌ی اتکا به درآمدهای غیرمالیاتی ماهیتی فراطبقاتی پیدا کرده و دیگر در چرخه‌ی مالیات‌گیری، نمایندگی و به‌تبع پاسخگویی در مقابل شهروندان قرار نمی‌گیرد. از این‌رو، دولت‌های تحصیل‌دار خاورمیانه عمدتاً به‌عنوان دولت‌هایی استبدادی و سرکوبگر و بی‌توجه به دموکراسی، شهروندی و مشارکت سیاسی متهم می‌شوند (ازغندی^۱، 1391، صص. 40-41؛ میرترابی^۲، 1390، صص. 21-32). به همین دلیل در جوامع رانتیر؛ گفتمان مسلط جامعه در مقابل تغییرات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... خود را ملزم به احیا و بازسازی نمی‌داند، چراکه درآمدهای رانتی به‌مثابه‌ی درآمدهایی مستقل و جدا از منابع مالیاتی وابسته به مردم، دامنه‌ی اختیارات و کنش‌ورزی دولت را تا سرحد یک نهاد کاملاً مستقل از بدنه‌ی جامعه؛ افزایش می‌دهد؛ و این مسئله منجر به سهم بیش‌تر رژیم قدرت گفتمان مسلط در جوامع رانتیر (یعنی دولت) در مقایسه با رژیم دانشی آن می‌شود، چراکه نهاد دولت عملاً به‌عنوان تبلور گفتمان مسلط جامعه در جوامع رانتیر عمل می‌کند و مانع بروز و ظهور دیگر گفتمان‌ها و بازیگران و نیروهای سیاسی مدنی نظیر احزاب سیاسی در جامعه می‌شود. اما این مسئله تنها در سطح سیاسی تبعات منفی ندارد، بلکه در سطح اقتصادی هم از پیشرفت و رشد دو حوزه‌ی صنعت و کشاورزی هم جلوگیری می‌کند، زیرا درآمدهای سرشار دولت رانتیر او را به واردات بی‌رویه‌ی کالا و مونتاژ سوق می‌دهد و از این‌جاست که «ولی افتاد مشکل‌ها»^۳، شروع می‌شود، جامعه با حجم گسترده‌ای از تحصیل‌کرده‌های بیکار مواجه می‌شود که به‌رغم صرف سال‌های فراوان در زمینه‌ی تحصیل و تلاش و کوشش بسیار، دستاورد نهایی دانشجویان در مقاطع مختلف در کتابخانه‌ها خاک می‌خورد و یا در بهترین حالت، سکوی پرشی برای رفتن به کشورهای دیگر و به بیگانه و اجنبی خدمت کردن، منجر می‌شود. فاجعه فرار مغزها در حال حاضر سیصد برابر جنگ تحمیلی به اقتصاد ایران ضربه زده است^۴، طبق آمار صندوق بین‌المللی پول، ایران از نظر فرار مغزها در بین 91 کشور جهان مقام اول را کسب کرده است، به‌گونه‌ای که سالانه تا 180 هزار نفر با تحصیلات عالی از ایران مهاجرت می‌کنند^۵، هر چند که بسیاری از این چینی آمار و ارقامی را نادرست می‌دانند و بیان می‌کنند

^۱ ازغندی، علیرضا. (1391). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران*. تهران: قومس.

^۲ میرترابی، سعید. (1390). *نفث، سیاست و دموکراسی*. تهران: قومس.

^۳ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها حافظ

^۴ <https://pdfs.semanticscholar.org/8c9e/382973654f822be7f1e25506c5a07b167384.pdf>

^۵ https://ier.ut.ac.ir/article_32724_ea9656200183552508fbb3b74df2e94d.pdf

که این بیان؛ با غرض‌ورزی‌های خاصی صورت گرفته است^۱، اما در هر حال، این پدیده و چالشی است که باید هر چه سریع‌تر با آن مواجه شد و راه‌حل منطقی برای آن ارائه داد، تنها با توسل به اوراد و اذکار و تئوری‌های توطئه؛ راه به جایی نخواهیم برد.

اما من در اینجا از آن مغزهایی که به خارج می‌روند و چون بازار گرم‌تری برای مغز می‌بینند، می‌فروشند و می‌مانند سخنی نمی‌گویم؛ دل‌خوری من از مغزهایی است که با پول مردم ما و با اشغال سال‌ها صندلی‌های محدود دانشگاه‌های ما طیب و مهندس می‌شوند و می‌روند تا کارخانه‌های آلمان و فرانسه و آمریکا و... را بچرخانند. طبیعی است که وقتی یک مغز نه اصالت ملی داشته باشد و نه آرمان فکری، به صورت کالایی درمی‌آید که لاجرم به دست خریداری می‌افتد که پول بیش‌تری در کیسه دارد و شاید همان بهتر که چنین مغزهایی فرار کنند. در بازارهای برده‌فروشی قرن ما، خواجه‌گان دیگر بازوی غلامان را نمی‌نگرند، چه ماشین آنان را از نیروی بازو بی‌نیاز کرده است، بلکه مغز می‌خرند، مغزی که هیچ نداشته باشد جز آن که بتواند ماشین‌های آن‌ها را بچرخاند (شریعتی^۲، ۱۳۷۶، صص. ۱۸۷-۱۸۶). اگرچه نباید همه را به یک چوب زد و نباید فراموش کرد که هنوز هم هستند آن‌هایی که «خون جگر» از این بی‌وفایی‌ها و نادیده‌گرفتن‌ها و حق‌کشی‌ها می‌خورند، اما می‌مانند و می‌سازند که عشق به وطن دارند

مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننه‌اد

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب‌آباد^۳

در واقع، تا خودمان صاحب نظام فکری منسجم (در تمام زمینه‌های علوم انسانی، مهندسی، پزشکی و...) نباشیم، دانشجویان نمی‌توانند به آن تکیه کنند و به تعمیق و تکمیل آن پردازند. مشکل اساسی جامعه‌ی ما از جایی شروع می‌شود که ما تلاش می‌کنیم خودمان را با چیزی که از غرب و خارج بر ما تحمیل شده است سازگار کنیم و انطباق دهیم، در حالی که نه زمینه‌ی عملی و نه حتی زمینه‌ی تئوریک و نظری برای آن در دنیای واقعی و خارج از مرزهای آکادمیک جامعه‌ی ما و در سطح اجتماعی و سیاسی آن وجود ندارد. چنین گسست معرفت‌شناختی و هستی‌شناسی در درجه‌ی اول سبب می‌شود تا

^۱ <https://www.farsnews.com/news/13980707000623/%D8%A2%D9%85%D8%A7%D8%B1%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D9%87%DB%8C%DA%86%E2%80%8E%DA%AF%D8%A7%D9%87-%D9%85%D9%86%D8%AA%D8%B4%D8%B1-%D9%86%D8%B4%D8%AF%D9%87-%D8%A7%D8%B3%D8%AA>

^۲ شریعتی، علی. (۱۳۷۶). *بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی*. تهران: الهام.

^۳ حافظ

فارغ‌التحصیلان دانشگاهی ما در خارج از دانشگاه و محیط‌های آکادمیک و در برخورد با دنیای واقعی؛ وقتی دولت برای‌شان کاری انجام نداده است؛ م‌ایوس و سرخورده شوند و در چند برخورد با مسئولین و دیگران؛ جلای وطن کنند. همان‌چیزی که غرب از آن استقبال می‌کند. و یا در بهترین حالت اگر بمانند، در جایی غیر مرتبط با تخصص و رشته‌ی تحصیلی و دانشگاهی خود مشغول به‌کار شوند که این یعنی فاجعه!!! بنابراین، خطا نیست که بگوییم دانشگاه‌های ما مبدل به کارخانه‌ی مدرک‌سازی و تربیت نیروی کار غرب شده است و در صورت عدم توجه به این معضل و خروج نخبگان و فرار مغزها، به‌زودی کشور با فروپاشی عظیم اقتصادی و به‌تبع آن اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مواجه می‌شود، دولت رانتیر تا ابد نمی‌تواند بر مبنای درآمدهای نفتی و اتکا به آقازاده‌ها و جذب نیروی کار بی‌تعهد، بی‌مسئولیت و خوشگذران به حیات خود ادامه دهد. خروج میلیاردها دلار ارز و دیگر سرمایه‌های بیت‌المال خود مؤید همین مطلب می‌باشد (یوسفی^۱، 1381، ص. 198). این مسئله البته با بحران بی‌اخلاقی فزاینده‌ای که گریبانگیر جامعه‌ی ما شده است هم مرتبط می‌باشد. به‌نظر می‌رسد در حال حاضر جامعه‌ی ما در یک بحران بی‌اخلاقی حاد به‌سر می‌برد و ارزش‌های دنیوی به‌گونه‌ی فزاینده‌ای جایگزین ارزش‌های معنوی شده‌اند و سبک و شیوه‌ی زندگی بسیاری از ایرانیان به‌گونه‌ای در حال تغییر و تحول است که نه تنها دیگر اسلامی نیست، بلکه حتی نام و نشانی هم از ایرانیت ندارد و در این میان، گروه‌های سنتی مرجع رفته‌رفته در حال از دست‌دادن شأن و منزلت خود می‌باشند (تاجیک^۲، 1393، صص. 69-68). از این‌رو، می‌توان گفت جامعه‌ی کنونی ایران‌زمین در حال تجربه‌ی یک دوره‌ی انتقال است. دوره‌ی انتقال^۳، دوره‌ی بسیار حساس و تعیین‌کننده‌ای است، یعنی جامعه دارد از یک تیپ به تیپ دیگر منتقل می‌شود و تغییر می‌کند (ناخودآگاه یا از روی اجبار). دوره‌ی انتقال ممکن است سریع یا کند، انحطاط‌آور یا ارتقاءبخش باشد (شریعتی^۴، 1376، ص. 14). اما در این راه و در میانه‌ی این تغییر و تبدل‌ها؛ ما فقط نمی‌توانیم نظاره‌گر منفعل باشیم و امیدوار باشیم و دعا کنیم که این دوره‌ی انتقال ما به «زمستان» ختم نشود.

در واقع، برای یک کشتی که می‌خواهد اقیانوس‌ها را طی کند و از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر برود، هم وجود قطب‌نما برای جهت‌یابی و هم لنگر محکم برای محفوظ‌ماندن و غرق‌نشدن و زیر پا گذاشتن جزر و

^۱ یوسفی، حمیدرضا. (1381). *چالش‌های اصلاحات در ایران: با تکیه بر موضوع روشنگری*. تهران: زمان.

^۲ تاجیک، محمدرضا. (1393). *سیاه، سفید، خاکستری: واقعیت‌های سیاسی ساخته می‌شوند؟*. تهران: تیسرا.

^۳ Transformation era

^۴ شریعتی، علی. (1376). *بازشناسی هویت ایرانی-اسلامی*. تهران: الهام.

مدها ضروری است. همانند کشتی در اقیانوس که شناخت وضع و موقعیت جغرافیایی دریا در هر لحظه امری ضروری است، ما نیز باید اسلام را به عنوان یک راهنمای سفر و یک لنگر محکم و نگهدارنده از غرق شدن در جزر و مدها بشناسیم و هم؛ شرایط خاص زمان را به عنوان مناطق و منازل بین راه که باید مرتباً به آن‌ها رسید و گذشت؛ کاملاً درک کنیم تا بتوانیم در اقیانوس متلاطم زندگی به سر منزل مقصود برسیم. بنابراین، مهم‌ترین چیزی که امروزه باید سرلوحه‌ی جوامع مسلمان قرار بگیرد شناخت اسلام و مقتضیات زمان است. یعنی اسلام به عنوان آخرین دین حقایقی دارد که ثابت و لایتغیر است، اما آنچه در این میان تغییر می‌کند «قانون» است. نباید فراموش کنیم که اسلام راه است نه منزل و توقفگاه. غلط است که بگوییم چون منزل‌ها عوض می‌شوند راه هم باید عوض شود. در هر حرکت منظم دو عنصر اساسی وجود دارد: عنصر تغییر مواضع که متوالیا صورت می‌گیرد و عنصر ثبات که همانا راه و مدار حرکت است (مطهری^۱، 1381، صص. 15-11). اما در این میان، باید دید اگر فراخوانی برای ماندن و خدمت کردن و وفا صورت می‌گیرد، آیا زیرساختارهای لازم و ضروری آن هم فراهم شده است؟ اگر دعوتی برای جهاد صورت می‌گیرد، تنها نیت کردن و وارد گود شدن کافی نیست، دعوت‌کننده هم باید به آنچه می‌گوید ایمان داشته باشد و برای رسیدن به هدف از هیچ خدمت و تلاشی مضایقه نکند. اگر از بازگشت به خویشتن و ماندن و تلاش برای ساختن دم می‌زنیم که «دست به دست هم دهیم به مهر، میهن خویش را کنیم آباد»^۲، این مهم تنها در صورتی محقق می‌شود که علاوه بر تلاش تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی ما، دولت و حکومت وقت هم برای حل معضل بیکاری تحصیل‌کرده‌ها و جذب نیروی کار نخبه و متعهد هم سرمایه‌گذاری کند و تنها متکی به درآمدهای نفتی و رانتیر نباشد.

دوباره نگاهش می‌کنم، هنوز چشمانش سرخ سرخ است، می‌گویم:

نمی‌خوای برگردی؟ دلت تنگ نشده؟ من تو رو که نمی‌دونم، خودم از این رساله کوفتی دفاع کنم فرار می‌کنم میرم اصفهان نزدیک سی و سه پل. می‌خوام برم اونجا کنار آب بشینم و....
نگاهم می‌کند، انگار دلش لرزیده، نقطه ضعفش را خوب می‌داند، سری تکان می‌دهد:
دلم تنگ شده.... برای همه، برای..... وطن....

یاد یار مهربان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی

^۱ مطهری، مرتضی. (1381). *اسلام و نیازهای زمان جلد اول*. تهران: صدرا.

^۲ یار و غمخوار همدگر باشیم تا بمانیم خرم و آزاد عباس یمینی شریف

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی^۱

^۱رودکی، قصاید و قطعات